

## ایکاش

به عشق ساختی مرا گریان ، تو هم گریان شوی ایکاش  
به ناره غم مرا سوزان ، تو هم سوزان شوی ایکاش  
دروغین هرادایت بود ز باب عاشقی با من  
همیش ساختی مرا نادان ، تو هم نادان شوی ایکاش  
ای آزمند انتخاب کردی میان ما ، تو دنیا را  
به هیچ کردی مرا قربان ، تو هم قربان شوی ایکاش  
تو کشتی اعتمادم را به نفس ای مایه نخوت  
بسی ساختی مرا پسمان ، تو هم پسمان شوی ایکاش  
ز خودخواهی به من دیدی به چشم کم بسی دایم  
ز شرم ساختی مرا پڑمان ، تو هم پڑمان شوی ایکاش  
ندیدم از تو ای سنگدل بجز آزار و یا تحقیر  
ز جور ساختی مرا نالان ، تو هم نالان شوی ایکاش  
به هر جا کم زدی منرا تو گویی دشمن ام با تو ؟  
ز کین ساختی مرا بی شان ، تو هم بی شان شوی ایکاش  
رساندی باربار این حرف بگوش من که من هیچ ام  
جهان ساختی مرا ویران ، تو هم ویران شوی ایکاش  
زمن صبر و قرار بردی ، زپی خواب و توان بعدا"  
خیال ساختی مرا داغان ، تو هم داغان شوی ایکاش  
به نازک بودنء جسمت ، به سنگین بودنء قلبت  
به خویش ساختی مرا حیران ، تو هم حیران شوی ایکاش

منم مدیونء تو "خارکش" که با نغزء غزل هایت  
دمی ساختی مرا شادمان ، تو هم شادمان شوی ایگاش

چندین سال قبل در Stuttgart 2010

## آشکار

مرا در زنده گی رفتار خرامان می شود معلوم  
و یا که گردش دوران شتابان می شود معلوم؟  
نه رفت و آمدیست دیگر، ز وقت کم ، نه پیوندی  
نه قاصد بر سر راه و نه مهمان میشود معلوم  
به هر سو بنگرم بینم که حق را می کنند پایمال  
به هر سو بنگرم شخصی پریشان میشود معلوم  
جهان افتاده است یکسر به کام چند نفر زردار  
عجیب نیست گر بسی خیل گدایان میشود معلوم  
نیاید در نظر دیگر چراغ دوستیها روشن  
چراغ دشمنی لیکن درخشان میشود معلوم  
زکین ظالمان دربین، زبین رفت امنیت یکدم  
جهان بیکران جنگ را چو میدان میشود معلوم  
چنان ظلمت دمید در دهر که حتی آسمان تار شد  
تحریر چیست اگر شخصی هراسان میشود معلوم؟

نه خنده بر لبیست ظاهر، نه شادی در دلیست پنهان

به عوض از غم دل اشک به چشمان میشود معلوم

پی ویرانی اند بسکه به فرمان مردم جاهل

به هر سو بنگری دشت و بیابان میشود معلوم

مگر آزادی است دیگر گناه بس عظیم "خارکش"؟

که هر سو حلقه زنجیر و زندان می شود معلوم

تابستان ۲۰۰۸

## حق

گر زنده گی به حیثاً یک انسان حق است مرا؟

آبم به جام و اغذیه در خوان حق است مرا

با کار و بار و زحمت و با اینهمه تلاش

عیشاً جهان تا سرحداً امکان حق است مرا

مهر است به مهر جواب و مرا زور جواب به زور

حفظاً مقام و مال و سر و جان حق است مرا

نه خوف بود ز مسجد و نه ترس ز سلطنت

آزادی ای بیان به هر زمان حق است مرا

در لابلای ظلمت و طوفاناً رنگ به رنگ

یک سر پناه محکم و رخشان حق است مرا

عالم مباد به شکوه از پرس و جوی من

اطلاع ز اصلُ فائده و نقصان حق است مرا

دیگر مرا به خوب و بدُ ذاهدان چه کار؟

دوری اگر ز مردمُ نادان حق است مرا؟

تا کی منم اسیرُ جهالت به نامُ کیش؟

جنگ و گریز ز حلقهٔ زندان حق است مرا

برُ رفاة از خود و بیگانه در جهان

داد و ستد با کُفر و مسلمان حق است مرا

سر می نهم به خاکُ وطن بنده وار به شوق

"خارکش" به عشق فروختنُ ایمان حق است مرا

ماه می [?][?][?][?]